

بخش نهم

بعید قربان قربان کنند خلق جهان      بتانو عید منی من ترا شوم قربان  
(قاآنی)

---

اگر هر کس نماید میش روز عید قربانی

منت قربان نمایم خویش را ای عید روحانی  
(قاآنی)      ❄ ❄ ❄

خجسته باد ترا عید گوسفند کشان      که تو همیشه درخت خجستگی کاری  
(رودکی)      ❄ ❄ ❄

## بیشترش دهم

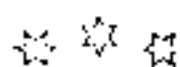
### در وصف بهار

نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را  
ببرده آب دم معجزات عیسی را  
نثار هو کب اردیبهشت اضحی را  
خلوع داده بیکشب هزار شعری را  
(انوری ابیوردی)

صبا بسبزه بیاراست روی دینی را  
نسیم باد در اعجاز زنده گردن خاک  
بهار درو گهر میکشد بدامن ابر  
چمن مگر سر طنان شد که شاخ نسترش

وین حال که نو گشته زمین را و زمانرا  
ناقص همه ایشرا شد وزائد همه آنرا  
هم فاخته بگشاد فرو بسته زبانرا  
چون رستم نیسان بخدم آورد کمانرا  
گر خاصیت ابر دهد طبع دخانرا  
(انوری ابیوردی)

باز این چه جوانی و جمالست جهان را  
مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد  
هم جمره بر آورد فرو برده نفس را  
ژاله سپر برف ببرد از کتف کوه  
از غایت تری که هوا راست عجب نیست



همی ریزد میان باغ لؤلؤها بزئیرها

همی سوزد میان راغ عنبرها بمجرها

زقرقوبی بصحراها فرو افکنده بالشها

زبوقلمون بوادیها فرو گسترده بسترها

زده باقوت زمانی بصحراها بخرمنها

فشانده مشک خرخیزی به بستانها بزئیرها

بزیر بر قوس اندر همه چون فرخ دیباها

به بر کبک بر خطی سیه چون خط مجمرها

چو چنبرهای باقوتین بره از باد گلشنها

چهنده بلبل وصلصل چوباز یگر بچنبرها

## دروصف بهار

همه کهسار پر زلفین معشوقان و پردیده

همه زلفین سنبلها همه دیده زعبهرها

شکفته لاله نعمان بسان خوب رخساران

به مشاک اندر زده گلها بخون اندر شده سرها

چو حور اندر نرگسها همه سیمین طبق بر سر

نهاده بر طبقه ابر ز زر ساو «۱» ساغرها

شقایقهای عشق انگیز پیشاپیش طاووسان

بسان قطره های قیر باریده بر انگرها

دیرانند پنداری بیباغ اندر درختان را

وز قبا پر ز سورتها قلمها پر ز زبورها

بسان فال گویانند مرغان بر درختان بر

نهاده پیش خویش اندر پراز تصویر دفترها

بهاری بس بندهست این گرش با ما وفا بودی

ولیکن مندرس گردد به آبانها و آذرها

❦ ❦ ❦

(منوچهری دامغانی)

آفتاب اندر شرف شد بر چهان فرمانروا

کرد دیگرگون زمین و کرد دیگرسان هوا

داد فرمان تا کند در راغ نفاشی سحاب

کرد یاری تا کند در باغ عطاری صبا

گلبن از یاقوت رمانی نهد بر سر کلاه

بسان سیمین از پرنیان سبز در بندد قبا

هر کجا باشد بیابانی ز بی آبی چوتیه «۲»

ابر نوری ز ند بر سنک چون موسی عصا

شنبلیله و لاله نعمان بروی سبزه بر

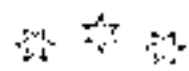
هست پنداری بهینما در عقیق و کهر با

بخش دهم

محو سوسن گشت از گس چشم از آن داور دردم

عاشق گل شد بنفشه پشت از آن دارد دوتا

(معزی سمرقندی)



باغ و گلستان گرفت گو نه دیا

صلصل خواند حدیث و امق و عنبرا

گوئی از هم گسست عقد ثریا

پیخته بیجاده «۱» بر صحیفه مینا

درج عقیقت پسر ز لؤلؤ لالا

صبح گه آن چون روی رضوان حورا

وقت سپیده هزار زهره زهرا

(سروش اصفهانی)

باز جهان گشت خرم و خوش و زیبا

بلبل خواند حدیث و یسه و رامین

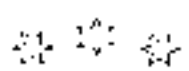
بیاد رباید ز شاخ برك شكوفه

ربخنه در جو بیار برك شقایق

لاله در او بامداد قطره باران

خندد بر روی باغبان گل صد برگ

تساید هر شب ز شاخ گلبن سوری



بگردون تیره ابری بامدادان بر شد اردریا

جواهر خیز و گوهر بیز و گوهر ریز و گوهر زا

چو چشم اهرمن خیره چوروی رنگیان تیره

شده گفتی همه چیره بمغزش عنت سودا

سیه گون چون شب غاسق «۲» گرفته چون دل عاشق

باشك دیده و امق برنگ طره عنبرا

تنش باقیر آلوده دلش با شیر آموده

برون پر سرمه سوده درون پر لؤلؤ لالا

لب غنچه رخ لاله برون آورده تب خاله

ز بس باران زبس ژاله بطرف گلشن و صحرا

عذار گل خراشیده خط ریحان ترا شیده

ز بس الماس پا شیده بیاع از ژاله بیضا

خروشده مردم از گردون بپوشد برتن هامون

ز سنبل کسوت آکسون ز لاله خلعت دیا

۱ - یا قوت کم قیمت ۲ - تاریکی بعد از غروب

در وصف بهار

ز بس لاله ز بس سرین دهن رنگین چمن مشکین

ز بوی آن ز رنگ این هوا دلکش زمین زیبا

(فا آنی شیرازی)

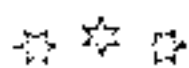
که بوی مشک میدهد هوای مرغزارها  
 چه کشتهها بهشتها نه دره نه صیدزارها  
 چکاووها کلنگها تذر و ها هزارها  
 ترانه ها نواخته چو زیر و بم تارها  
 پیرگ لاله زاله ها چو در شفق ستارها  
 ز بس دمیده بیش هم بظرف جویبارها  
 زمغز می پرستها نشانده می خمارها  
 چو جوی نقره آبها روان در آبشارها  
 چو مقریان نغزخوان بز مردین منارها  
 بشاخ گل پی گلد زرنج انتظارها  
 همی ز بهشت یکدگر کشیده صف قطارها  
 (فا آنی شیرازی)

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبارها  
 فراز خاک و خشتهها دمیده سبز کشتهها  
 بچنگ بسته چنگها بنای هشته زنگها  
 ز نای خویش فاخته دو مید اصول ساخته  
 ز خاک رسته لاله ها چو بسدین پیاله ها  
 نسیم روضه ارم جهد بمغز دمیدم  
 زهر کرانه مستها پیاله ها بدستها  
 ز ریزش سحاب عابر آبها حبابها  
 فراز سرو بوستان نشسته اند قمریان  
 فکنده اند غلغله دوصد هزار یکدله  
 درختهای بارور چو اشتران بار بر



کز ابر مطیر است گیتی مطرا  
 همه باغ از لاله چون چهر عذرا  
 نوای کلیم است بر طور سینا  
 گهی اژدها سازد و گاه بیضا  
 حدایق ز سوسن چو گردون مینا  
 چمن شد مگر مثبت نخل طوبی  
 بصحن چمن از ریاحین خضرا  
 فکنده است باد صبا فرش دیبا  
 (منصف قاجار)

بهار است و هنگام گلگشت صحرا  
 همه راغ از لاله چون چشم و امق  
 بر افراز سرو سهی بانک قمری  
 مگر شاخ موسی است کز خار و از گل  
 شقایق بگاشن چو گلزار مینو  
 دوصد گونه گل بشکفت هر سحر که  
 بظرف گآستان ز گلپهای احمر  
 گسسته است دست فلک عقد مرجان



باز طفلان چمن را حله میبافند صبا

نو عروسان طبیعت یافتنند از نم صبا

بخش دهم

نقشبندان طبیعی خنامه را بسر داشتند

مینگارند از ریاچین هر یکی نقشی جدا

یوسف گل برقع از پیش دو عارض بر گرفت

تا زلیخای چمن را تازه شد عهد صبا

باد شد پیوند جبانها همچو بند عاقلان

ابر شد معماری عالم همچو عدل پادشا

زرگس از بهر تماشا سر بسر چشم آمده است

تاتاق از هودج گل چون بر اندازد صبا

می بر افشاند صبا اصداق و گوهرها چنانک

گل از وصد برک سازد بنیل از وی صدنوا

غنچه پنداری اقامت را مصمم کرده عزم

خوش خوش اینک می گشاید بند زنگاری قبا

(جمال الدین اصفهانی)

\*\*\*

لشکر زحمت سر ماز سر ما بر خاست

یزک ۱۰۰ تا پیش خورشید بیغما بر خاست

که بغواصی ابر از دل دریا بر خاست

وین چه باد است که از جانب صحرای خاست

بسکه از طرف چمن لؤلؤ لایلا بر خاست

وز ثری نعره مستان به ثر با بر خاست

نه که این و اوله از بلبل تنها بر خاست

(سعدی)

\*\*\*

جان فارغ خود خرم و شاهد بکنار است

کان حقه یا قوت پراز مشک تمار است

کان بیضه الماس پراز عود مزار ۲ است

علم دولت نوروز بصحرا بر خاست

تاو باید کله قاقم برف از سر کوه

بر عروسان چمن بست صبا هر گه سری

این چه بو است فر جیش که تا صبح دمید

طازم اخضر از عکس چمن حمر انگشت

از زمین ناله عشاق بگردون بر سید

هر کسی راهوس روی گلی در سر شد

گاه طرب و روز می و فصل بهار است

سوری بچه ماند بیکمی حقه یا قوت

نسرین بچه ماند بیکمی بیضه الماس

۱ - پیش قراول ۲ - شهر بست در هندوستان

در وصف بهار

کش بر خط مشکین اثر گردوغبار است  
ماند به رقیبی که در آغوش نگار است  
وز سبز دامن چون خط خوبان تنار است  
کان کفه الماس بر از زرع عیار است  
یا ساغر سیماب بر از زرع عیار است  
(فغانی شیرازی)

نی نی بهشت آمد و نامش بهار گشت  
نی نی ز شاخ آتش طور آشکار گشت  
نی نی بر نکت و بوی خط و زلف یار گشت  
نی نی چمن برو نق پسرار و یار گشت  
(سامانی شیرازی)

گیتی آراسته چو خلد مخند  
بشکر تا چون بدیع گشت و مجرد  
پیر ندیدم که تازه گردد و امرد  
بر و چو معشوقه ایست تنش همه قد  
لبش عقیقین و فعیس کاش اسود  
باز بمنقار از زبانش عسجد «۲»  
لاله چنان در کسوف گوشه فرقد  
ایشمه آمد شدنش چیست بر آورد  
قطره بر او چیست چون کلاب مسعد  
(منوچهری دامغانی)

هنگام آمدن زه بدینگونه بود بار  
در گوش گل فکندز بیجاده گوشوار  
از پیشه تا به پیشه سمن زار و لاله زار  
از لاله و بنفشه همه روی مرغزار

مانا ز سفر تازه رسیده است بنفشه  
در پهلوی گل خار شکفتا بچه ماند  
از لاله چمن چون خدتر کان خجند است  
نرگس بچه ماند بیسکی کفه الماس  
یا حقه ای از کاه ربا بر طبق سیم

آمد بهار باد صبا مشکینار گشت  
گل بر شکفت از اثر باد نو بهار  
خط بنفشه رایحه مشک تر گرفت  
دست زمانه در چمن اسباب تازه چید

وقت بهار است و وقت ورد مورد  
گیتی فرتوت گوژ پشت دژم روی  
بر نا دیدم که پیر گردد و هرگز  
نرگس چون دایر بست سرش همه چشم  
لاله تو گویی چو طفلکی است دهن باد  
سوسن چون طو ضی ز بسد متقار  
نرگس چون ماه در میان تر یا  
کبک دری گر نشد مهندس و مساح  
نو گل اندر گلابدان تر رسیده است

امسال تازه روی تر آمده می بهار  
بر دست بید بست ز پیر و زه دستبند  
از کوه تا بکوه بنفشه است و شنبلیله  
گومی که رشته های عقیق است و لاجورد

از گلزار گونه بت اندر بس بت است      وز لاله صد هزار سوار از پس سوار  
(فرخی سیستانی)

چون برند نینگون بر روی بندد مرغزار  
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار  
خاکرا چون ناف آهو مشک زاید بقیاس  
بید را چون پرطوطی برک روید بشمار  
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد  
حبذا بباد شمال و خرمنا بوی بهار  
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین  
بباغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار  
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله  
نسترن اولوی لالا دارد اندر گوشوار  
با برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل  
پنجه‌های دست مردم سر بر و نکر داز چنار  
باغ بو قلمون لباس و راغ بو قلمون نمای  
آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار  
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند

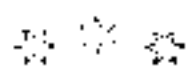
باغهای پر نگار از داغگاه شهر بار  
(فرخی سیستانی)

با قوت سرخ گشت زمین ز ابر قطره بار  
چون بر بطن نواخته و چنگ ساخته  
گل بر زمین بخندد مانند روی دوست  
میل مشاطه گشت بیباغ اندرون صبا  
چون ابر جای جای بمانده بر آسمان  
لاله شکفته سرخ و سیاهیش در میان  
این چون درون ساغر سیمین نمیدزد  
شاخ درخت دارد با قوت تازه بار  
قمری و فاخته بخروشند بر چنار  
ابر از هوا بگریزند چون چشم من بزار  
کز فعل او شدند درختان عروس وار  
بر فست جای جای بمانده بکوهسار  
نرگس شکفته زرد و سپیدیش بر کنار  
آن چون میان آتش رخسند دودنار

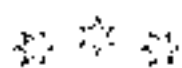


## در وصف بهار

مشکین شد از بنفشه همه جوی و جو بهار  
چون پیش داور اندر مرد گناهکار  
گویی میان دریا شمع است سدهزار  
چون بر عقیق ریخته لؤلؤی شاهوار  
ابر ابستاده از بر گلزار و لاله زار  
(حکیم قطران تبریزی)



کار دیب هشت کرد جهان را بهشت و آوار  
تا جی نهاد باغ پر از در افتخار  
فرش سته برق است همه دشت و کوهسار  
وین برده موشح گلپای کامکار  
وان چون بساط خلد پر از عنبرین تار  
و ابرش مشاطه و ارهمی شو بد از غبار  
گویی که جامهای قیق است پر عقار  
(عمیق بخارانی)



خوش بود دامن صحر او تماشای بهار  
وقت آن نیست که در خانه نشینی بیکار  
نه کم از بئیل مسنی تو بتالی ای هشیار  
هر که فکرت نکند نقش بود برد بو آوار  
دل ندارد که ندارد بخداوند افرار  
نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار  
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار  
یا که داند که بر آرد گل صد برک از خار  
بدر آید که درختان همه گردند تشار  
سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار  
ببامدادان چو سرنسافه آهوی تشار

سیمین شد از شکوفه همه باغ بوستان  
ز بر درخت پیش فکنده بنفشه سر  
آن سدهزار لاله شکفته میان کشت  
بر برک لاله قطره باران نگاه کن  
چون از بر تندروان پرواز کرده باز

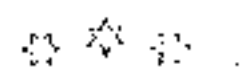
خیز ای بت بهشنی آن جام می بیار  
فرشی فکنده دشت بر از نقش آفرین  
نقش خورنق است همه باغ و بوستان  
آن انسر مر صبع شاخ سمن نگر  
این چون عذار خور پر از گوهرین سر شک  
گلبن عروس و آوار بیار است خویشتن  
آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار  
صوفی از صومعه گو خیمه بزین در گلزار  
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق  
انهمه نقش عجب برد و در بو آوار وجود  
آفرینش همه تسبیح خداوند دلست  
کود و دریا و درختان همه در تسبیحند  
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش  
که تو اند که دهمی و هر نگین از چوب  
وقت آنست که داماد گل از حبله غیب  
آدمی زاده اگر در ضرب آید چه عجب  
باش تا غنچه سیراب دهن باز کند

بخش دهم

مزدگانی که گل از غنچه برون می آید  
 باد کیسوی عروسان چمن شانه کند  
 ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر  
 باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید  
 خیری و خطمی و نیلوفر بستن افروز  
 از غوان ریخته بر صفا خضرای چمن  
 این هنوز اول آثار جهان افروز است  
 شاخه ها دختر دوشیزه بساغند هنوز  
 بندهای رطب از نخند فرو آورند  
 عمل عاجز شود از خوشه زرین غیب  
 نانه نارینک شود سایه انبوه درخت  
 سیب راه طرفه داده طبیعت رنگی  
 شکل امرو دو گوئی که بشیرینی و لطف  
 حشو انجیر جو حلوا گریصانع که همی  
 آب در پای به باد و نارنج روان  
 گو نظر باز کت و خفاقت نارنج بین

ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار  
 ( سعیدی )



کرد فین ابر آزاری هوادرا اشکبار  
 کرد بوی بساد نوری صبا را مشکبار  
 ابر اگر نی دیده من از چه شد گوهر فشان  
 باد اگر نی خاطر من از چه آمد بیقرار  
 ابر و من هر دو همی باریم آب از دیدگان  
 او ز فصل این بهار و من ز وصل آن نگار  
 من ز جزع خویشتن مرجان نشان بر روی زر  
 او ز چشم خویشتن اولو فشان بر جویبار

## دروصف بهار

سوری نورسته در گلشن ردیف اندر ردیف  
بابل دلخسته بر گلبن قطار اندر قطار  
گلبن ارنی همچو لیلی از چه خندد زودزود  
بابل ارنی همچو مجنون از چه نالد زارزار  
نرگس و سنبل اگر چون چشم و زلف یار نیست  
از چه آن شد پر خمار و از چه این شد تا به دار  
وین عجب طفل شکوفه بوده سالی در نظام  
باز از بهستان مام ابر آمد شیر خوار  
گر هوادر باشجر دروی صدف نی از چه رو  
میفشاید از شکوفه شاخ در شاهوار  
باد خیزد گر همی عنبر نشان در صحن باغ  
مشاک ریزم من همی بر صحنه از کلک نزار  
( منشی باشی طبرستانی )

ابر آزادی بر آمد از کنار کوهسار

باد فروردین بجزیبید از میان کوهسار  
این یکی گل بردسوی کوهسار از مرغزار  
وان گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار  
خاک پنداری به ماه و مشتری آبتن است

مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیر خوار  
( منوچهری دامغانی )

کرده است رای ناخن و قصد کارزار  
چشم سده جلایه نو روز نو بهسار  
ز اول بچند روز بیاید جلایه « ۱ » دار  
این کوه و کوه هایه و این جوی و جوی بهسار  
راغش پر از بنفشه و باغش پر از بهار

یر لشکر زمستان نوروز نامدار  
و ناک بیامده است به پنجاه روز پیش  
آری بدانگهی که سپاهی شود برزم  
این باغ و راغ ملکوت نوروز ماه بود  
جویش پر از صنوبر و کوهش پر از سن

۱ - پیش فراول

آری سفر کنند ملوکان نامدار  
 نو روز مه بماند قریب مه چهار  
 بالشگری گران و سپاهی گزافه کار  
 برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار  
 بشکست حقه‌های زرودر میوه دار  
 درواغها کشید قطار از پس قطار  
 زین زنگیان سرخ دهان سیاه تار  
 اندر تک ایستاده چو جاسوس بیقرار  
 اذفر و زینت نو که پیرار بود و بار  
 هم گنج شایگانان و هم در شاهوار  
 از دست یاره «۱» بستند از گوش گوشوار  
 بشکست نای در کف و طنبور در کنار  
 کر ماه دی بر آرم تا چند که دمار  
 زنجیر زلف و سرو قد و سلسله عذار  
 از نارون پیاده و از نارین سوار  
 از بران لاله را بت و از برق ذوالفقار  
 وز بسانگ رعید آینه بیل پشمار  
 با لعینان باغ و عروسان مرغزار  
 از پیش خویشان بفر ستاد کامکار  
 سحر اهی نور دو سیاهان همی گذار  
 زود آتشی بلند بر افروز روزوار  
 (منوچهری دامغانی)

نوروز از این وطن سفری کرد چون ملک  
 چون دید کو تو ال زمستان که در سفر  
 اندر دوید و مملکت او بغارتید  
 برداشت تاجهای همه تارک سمن  
 بستند عمامهای خز سبز ضیمران  
 در باغها نشانند گروه از پس گروه  
 زین خواجگان پنبه قبای سپید بند  
 باد شمال چون ز زمستان چنین بدید  
 نه روز را بگفت که در خانمان ملک  
 بنگاه تو سیاه زمستان بغارتید  
 معشوقه گانت را گل و گلزار و با سمن  
 خنیا گران ت فاخنه و عندلیب را  
 نو روز ماه گفت بجان و سر امیر  
 گرد آورم سپاهی دیبای سبز پوش  
 از ارغوان کمر کنم از ضیمران زره  
 قوس و قزح که آن کنم از شاخ بید تیر  
 از ابر بیل سازم و ا باد پیلان  
 نوروز پیش از آنکه سر ابر ده زد بدر  
 این جشن فرخ سده را چون دلایه گان  
 گفنا بسرو بنزد زمستان بتاختن  
 چون اندر و رسی بشب نیره سیاه

بهار آمد و دی را گرفت و کرد مهبار

چنین کنند بزرگان چو کرد بساید کار

نمود رنگین شمشیر خود بخون خزان

چنین بساید شمشیر خسروان آتسار

## در وصف بهار

دو هفته بیشتر از آنکه پادشاه ختن  
ز برج حوت بسکاخ حمل گشاید بهار  
بهار را که بدو پشت عشر تست قوی  
بخواند و گفت که ای جیش عیش را سالار  
شنیده بگلستان چه ظلم کرده خزان  
که شاخ شوکت او خشک بادوزرد و نزار  
کفیده حنجر بلبل دریده معجز گل  
گسسته طره سنبل شکسته پشت چنار  
ردای سبزه ربودست و گوشوار سمن  
ازار لاله دریدست و طیلسان بهار  
ربوده است و گرفته است و برده است بعنف  
ز لاله تاج و ز گل یاره از سمن دستار  
ز فـرق غنچه در افکنده بسدین مقفر  
ز ساق سبزه برون کرده زمردین شلوار  
دهانت کبک گرفته است تا نخندد خوش  
گلوی ابر گشاده است تنها بگرید زار  
بهار خورد باقبال پادشاه سو کند  
که من سپاه خزان را بر افکنم ز دیار  
سپه کشم ز ریاحین و سازم از پی جنگ  
هر آن سلیح که باید نبرد را ناچار  
کمان ز قوس قزح سازم و تیره «۱» زرع  
درفش از گل سوری طـلایه از انهار  
ز ابر رانم جـمازه های آتش سیر  
ز برق سازم زنبور های آتش بهار

بخش دهم

پیمانگان ز ربا حین برم گروه گروه  
سوارگان ز درختان کشم قطار قطار  
بزرگ «۱» ز باد بهاران قراول از باران  
علم ز سرگ شقا بق جنب از اشجار  
سنان ز لاله کمند از بنفشه خور از گل  
زره ز سبز تهر زین ز غنچه تیر از خسار  
بگفت این و به تعجیل نامه بخیزان  
نوشت پرشعب «۲» و شور و فتنه و پیکار  
که ای خزان بتوان خبر دهند که تو  
بملاک ما در طغیان زدی بسنت پزار  
شدم حمل «۳» و گزیدم حمل «۴» بو که ز شرم  
شوی ملول و پستدیده آبدت هتچار  
دابری نو فزون شد ز برد پزاری من  
بسا نعمل بیجا که خواری آرد پزار  
بگو شمال تو اینک دو اسبه آمده ام  
یکی بمان که بر آرام ز لشکر تو دمار  
خزان چون نامه فرو خواند باحواشی خویش  
چه گفت؟ گفت که باید فرار جست فرار  
بر بد باد صبا در میانه بود و شنید  
دوان دوان همه جا ره برید تا کهسار  
به ایر گفت چه غافل نشسته که خیزان  
گریخت خواهد و فردا برسد از تو بهار  
ز کوه ایر فرود آمد و بلارک «۵» برق  
کشید و خون خزان را بر بخت در گزار

۱- پیشقراول ۲- آشوب و غوغا ۳- بردبار ۴- گوشه نشینی ۵- تبع هندی

## در وصف بهار

هنوز از ورمی مانده بود کز در باغ

بهار آمد و دی را گرفت و کرد مهپار

بدین بهانه هم از ابر تر جمان بگیرفت

که از چه کشتش و ناورد زنده در صف بار

نداده ابر مگر ترجمان هنوز که رعد

بتا زیاده قهرش همی کنند آزار

گمان برم که بغیل است از آنکه همی

بتا زیاده جواهر همی کند ایشار

(فا آو شیرازی)

بیت

آمد و نامه ای آورد ز فرخنده بهار

شده و با غالیه زلفشان و صبا غالیه بار

نامه ای نایه گشا چون خم گیسوی نگار

نامه ای سطر بسطارش شده از راح نگار

کاتب نامه همان کاتب مشکین خط بار

که خطیب آسا خواند بهمه اهل ديار

و بخت ز آن خرمن خرمن بزمین مشاک تدار

راست چو نانکه پیچید صدادر کهسار

ز همت رونده رضوان و مرانام بهار

بچنان در شکن طرقة حور است گذار

عمر جاوید دهم گر گذرم بر مردار

آن بگر چنگ نواز است و یکی بنامه گسار

بود از نشانه من دیده تر کس بخمار

گشته از نکبت من راغ چو طایفه عطار

دشت چون دفتر ما ای همه بر نقش و نگار

سپه سبز خط از پیش من آرد ز نگار

زده بی پروا بر خرمن گلزار شرار

مسبحدم باد صبا با نفس غالیه بار

نامه ای بخوبی کز خط عبیر آمدش

نامه ای روح فز چون دم جانبخش مسیح

نامه ای حرف بحر فاش شده از روح رقم

صاحب نامه همان صاحب رنگین رخ دوست

غرض آن نامه بیاورده و بسپرد بر عد

و عد بوسید مر آن نامه و بگشودش مهر

میس از حمد خدا خواند باواز بلند

کاتبها الناس بدانند سراسر که منم

منم آن رابحة روح فزائی که مرا

منم آن عیسی جانبخش که از طیب نفس

منم آن مایه عشرت که ز من اهل طرب

بود از شانه من طرقة سنبل بشکن

شده از مایه من باغ چو دکه بزوار

رنگ آمیزی من بین که امایم بر رنگ

غنچه سرخ لب از نرد من آرد شد حرف

الغرض چون خبر آمد که خزان ز آتش کین

ذآستين دست تضاول بدر آورده چنان  
 کرده گلشن را از تیشه بیداد خراب  
 بید را برده قبا و تن او ساخته عور  
 افتدوان راهمه از ظلم شکسته دندان  
 تر گس بیمار از صدمه بیرحم خزان  
 خیر غارت دی را چو بمن آور دند  
 عرض دیدم سپه‌ی بکسره آماده جنگ  
 گوه در گوه سواره ز شقایق بردیف  
 پیش تازان سپه خیل بنفشه طبری  
 فوجی از سوسن در میهنه بگزیده مکان  
 لاله بسا نیزه افراخته از سوی یمین  
 ابر راست کمان دادم از قوس قزح  
 رایت نصرت در باغ کشیدم از سرو  
 دیده بان تر گس و جاسوس نسیم سحری  
 با چنینه و کب و اینکو کبه و خیل وحشم  
 آمدیم از ره فردوس بسرحد زمین  
 خیر نهضت ما چونکه بدبماه رسید  
 تیر اعظم بنشست چو در کاخ حمل  
 در میان دره و گوه بنا گناه آمد  
 خیل تا شان بهاری چو خزان را دیدند  
 جیش افسرده دی را ز یخ و برف و تگرگ  
 مر خزانرا بگرفتیم و بکشتیم وز دیدم  
 اعلگون کردیم از خون خزان روی زمین  
 رعد در عشرت ما آیدون میخندد خوش  
 زین ظفر کردم میزان عدالت بر پای



در وصف بهار

کردم از گلشن نامحرمدی را بیرون  
 که گلی سوری می پرده چمد در گنازار  
 نای بلبل که فرو بسته بد از وحشت دی  
 هله در باغ بر آرد نغم موسیقار  
 تر گس از صدمه هنوز از چه علیست تنش  
 با عصا ایکن آهسته نماید رفتار  
 هله بایست ازین فتح نمایان که مر است  
 شهر را ز آینه بر بندید آئین و نگار  
 شب بدانسان ره بازار چراغان سازید  
 کز خجالت نتوان روز دمن در بازار  
 شمع کافور مسوزید، بیارید از کوه  
 لاله ها تیکه چو خورشید فرو زد شب تار  
 کوه ستوار کمر بنددو چالاک شود  
 گلی بدام ن کشند و بهر من آرد ایشار  
 نارون خیمه بر افرازد بر هر سر راه  
 آلت عیش بهر خیمه نمساید ایسار  
 دعد در کوچه بازار کشد چار که خلق  
 زوشیع و ز شریف و ز حنا و ز کبیر  
 کارها جمله گذارند و سپس بگذارند  
 چار چیز خود، در آمدن من بچهار  
 پای بر سبز دسحر او نظر بر خط دوست  
 دست بر سناغر صهبها و دهان بر آب بار  
 در سر راه من آرند بصد عیش و سرور  
 بر بط و عود و تی و مزمر و چنگ و دف و تار  
 تا من امر و ز بصد خرمی و کشی و سوز  
 بسلام مناك عبادن آیم گه بار  
 بیز ناز بیز (صیوری ملك الشمر اعخر اسانی)

راستی را کس نمی داند که در فصل بهار

از کجا گردد پدیدار اینهمه نقش و نگار

عقلها حیران شود کز خاک تاریک نژد

چون بر آید اینهمه گلپهای نقر کامکار

گردد نقش آب و خاک گسست اینهمه ریحان و گل

از چه بر نماید گیاهی ز آب و خاک شوره زار

کیست آن صورتگر ماهر که بی تقلید غیر

اینهمه صورت برد بی علت و آلت انکار

چون نرسی کاین تمائیل از کجا آمده پدید؟

چون نجویی کاین تصاویر از کجا شد آشکار؟

خیری از مهر که شد اینسان بگلشن زرد روی

لاله از عشق که شد اینسان بیستان داغدار؟

بخش دهم

از چه بی زنگار سبز است از ریاحین بوستان  
از چه بی شکر فرفری سرخ است از شقایق کوهسار؟  
باد بی عنبر چرا شد اینچنین عنبر فشان  
ابر بی گوهر چرا گشت اینچنین گوهر نثار  
بر کف این تسبیح یا قوت از چه گیرد از غوان  
بر سر این تاج زمرد از که دارد کوکنار؟  
برق از شوق که میخندد بدینسان قاه قاه  
ابر از هجر که میگرید بدینسان زار زار؟  
چون مجوسان بنیل از ذوق که دارد ز زمه  
چون عروسان گلین از بهر که شدد گوشوار؟  
(قاآنی شیرازی)

باز بگنشن گشود خا زن نیشان  
شاخ درختان شد از شکوفه نوخیز  
سود صبا زعفران بهاون نرگس  
خواهد لؤلؤ بیرورد چو صدف گل  
پیکر نیلوفر اندر آب همانا  
تا ز رخ افروخت لاله آذر زردشت  
شاخ مرصع گرفت خشیت فرعون  
در مه اردی بهشت گشت صنوبر  
باد بعوران باغ جامه پیخشود  
عرضه کالای خویش کرد بگماشن  
لؤلؤ لالا فشانند ابر و شد از وی  
راغ ز اردی بهشت گشت همانا  
(شبهانک رازی)

نوروز فراز آمد با اختر فیروز  
با اختر فیروز فراز آمد نوروز

در وصف بهار

گشتند بر رفتار يك اندازه شب و روز      شد مهر به بیت‌الترف ای ماه شب‌افروز

و قنست که گیری ره بستان و گلستان

عید آمدوزی باشد باغ از پس زشتی      پوشید چمن بر تن دیبای بهشتی

گلشن چورخ خورشید از خوب سرشتی      می ده بمن ای ترک پسر کشتی کشتی

تا زایدم از طبع گهر عمان عمان

سبزه بخت غالیه آلالی تو ماند      سرو لب جوهر قدو بالای تو ماند

لاله برخ نغز دلاری تو ماند      سنبل بسر زلف سمن سای تو ماند

بخرام که خرم شد باغ از گل و ریحان

(شهاب اصفهانی)



هنگام نشاط آمد و ایام بهار است      هر جا گذری دشت پراز نقش و نگار است

باغست و همه باغ پراز سرو چنار است      راغست و همه راغ پراز لاله عذار است

از عنبر و از مشک بهور است و بخار است      گوئی بچمن زار بود طبله عطار

\*

وقت شدن صحرا و آمد شد باغست      کز لاله نورسته بهر سوی چراغست

و آن نازه شقایق چو یکی سرخ ای باغست      هر کس نگری عشق مرا و را بد ماغست

عاشق پی معشوق بهر سو بهر باغست      جز عشق در این فصل بکس نیست سزاوار

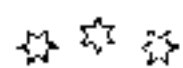


کهسار پراز لاله شد و باغ پراز گل      آنجا همه کبک آمد و اینجا همه بلبل

آنجا همه آشوبست اینجا همه غلغل      طوطی همه شب بانگ زند در که مازل «۱»

در گشت کسی را بچمن نیست تکامل      مستان همه زی باغ شتابند بناچار

(خجسته کاشانی)



باز بر آمد بکوه رایت ابر بهار      سیل فروریخت سنک از زبر کوهسار

۱ - نام کوهی است در هندوستان

بخش دهم

باز بجوش آمدند مرغان از هر کنار  
فاخته و بوالملیح صلصل و کبک و هزار

طوطی و طاوس و بطسیره و سرخاب و سار

هست بنفشه مگر قاصد اردی بهشت

وز نفسش جو بیار گشته چو باغ بهشت

کای گل مشکین نفس مزده بر از نو بهار

دیده نرگس بیباغ باز پر از خواب شد

آب فسرده چو سیم باز چو سیماب شد

نیم شبان بی خبر کرد زیستان فرار

نرماک نرماک نسیم زیر گلان میخزد

گیسوی این می کشد گردن آن میگرد

گاه بشاخ درخت گه بلب جو بیار

لاله در آمد بیباغ بارخ افروخته

سرخ قبایش بیر یکدوسه جا سوخته

کش شده دل غرق خون گشته جگر داغدار

طفل چو زاید ز مام گریه کند زود سر

وز پس گریه کند خنده بچندی دگر

کز بی تحصیل شیر گریه کند طفل وار

نرگس آن طشت سیم باز بسر بر نهاد

دروسه بلا طاس زر زرین پر بر نهاد

تا شود آن زر حشک از گهرش آبدار

چون ز تن سرخ بید گشت عیان سرخ باد

نامه هم چون طیب دست بتبذش نهاد

ساعت او چند جا ماند ز خون یادگار

کنیز کی چینی است بیباغ در نستر

ستار گانند خرد بهم شده مقتر

سپید و نغز و لطیف چو خواهرش یاسمن

و یا گسسته ز مهر سپهر عقد پرن

## در وصف بهار

نموده در نیم شب بفرق نسرین نثار

(قاآنی شیرازی)

جهان فرتوت باز جوانی از سر گرفت  
چو تیره زاغی سحاب بر آسمان بر گرفت

که تا کند جمله را بفرق نسرین نثار

ببوستان سرخ گل چراهی لب گرد  
چو دخت دوشیزه ای که زیر چادر خزد

کناره گیرد همی ز بیم بوس و کنار

صبارخ ارغوان بشوخی از بس مکد  
وز آن ستم سرخ گل زخشم چندان ز کد

بخوشدش خون دل چو دانه های انار

طبیق طبیق سپیم وزر بفرق عبهر چراست  
ببجام سیما پیش شراب اصفر چراست

نخورده می بهر چیست بچشم کانش خمار

نشسته لاله خموش چو شاهدی بردلان  
رخاش گشتت آل «ا» زبانش گشتت لال

چو عاشقی کش بود جگر زغم داغدار

سمن باغ اندرون چو بر فلک مشتربست  
چو بر گشایدنهن بشکل انگشتر بست

که دیبه رنگ رنگ فکنده بر جو بیار

شکوفه ملافیست خردتنش بر می حریر  
ندانم از رنج دهر بکودکی گشته پیر

چنانکه رنگ شراب بصورت باده خوار

(قاآنی شیرازی)

❦ ❦ ❦

بخش دهم

همی گفتم که کی باشد که خرم روز گار آید

جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید

بهار غمگسار آید که هر کس را بکار آید

بهاری کاند رو هر روز می را خواستار آید

زهر بادی که بر خیزد کتون بوی بهار آید

کتون ما را زیاد با مداد ان بوی یار آید

چو روی کو دکان ما درخت گل بیار آید

نگار لاله رخ با ما بخرم لاله زار آید

می مشکین گسار تا که بوس و کنار آید

هوا خوش گردد و باطبع خسرو سازگار آید

ازین فرخنده فروردین و فرخ جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

گرامی خوردن آئینست می خوردن کتون باید

پیرس ازمن که می خوردن درین ایام چون باید

بخست اندر میان باری می بیجاده گون باید

پس آنگه ساقی پاکیزه چون سیمین ستون باید

بهر روزی که می خوردی طرب کردن فزون باید

موافق دوستان یکدل همی نیک آزمون باید

دوسه رودی بیکیجا ساخته چون ار غنون باید

سرود مطرب ساده طرب را رهنمون باید

دل اندر شادی رامش آرام و ساکون باید

زمجلس دشمن خسرو بهر حال برون باید

ازاین فرخنده فروردین و فرخ جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

می اکتون لعل تر گردد که گل رخسار بنماید

تو کوئی گل همی هر روز درمی رنگ بفر آید

در وصف بهار

می از گل گونه بستاند گل از می بوی بر باید

گل و می راتو پندازی که یک مادر همی زاید

نگارینا بدین شادی مرا گرمی دهی شاید

می اکنون ده که تن را می همی چون روح در باید

طیب من گلست و گل مرا جز می نفرماید

دل زاهد که می بیند به می حقا که بگراید

گلی اینک وقت آن آمد که چشم از خواب بگشاید

چو روی خور و روان مجلس خسرو بیاراید

ازین فرخنده فروردین و فرخ جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

نگارا بوستان اکنون ندانی کز چنان باشد

گشاده آسمان دیدستی اندر شب چنان باشد

ازینسو نسترین باشد وز آنسو ارغوان باشد

هوای بوستان همچون هوای بوستان باشد

درختان را همه پوشش پرند و پر نیان باشد

بهشتی در میان باشد بهاری بر کران باشد

بیا در بوستان چو نانکه رسم باستان باشد

توسروی و گلی و سرو و گل در بوستان باشد

گلی لیکن ز تو تا سرخ گل چندان میان باشد

که از قدر بلند شاه تا هفت آسمان باشد

ازین فرخنده فروردین و فرخ جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

(فرخی سیستانی)

## بخش یازدهم

### در وصف تابستان

درین تموزنه از مهر گشته گرم هوا  
بدان طریق که دامن بر آتش افشانند  
چنین که سطح زمین شعله خیز شد امروز  
بکوهسار نشاید بلند کرد آواز  
طریق سیر ندانند وحشی و انسی  
بسان پنبه محروق بر زمین آید  
ز بحر گردد بر آید اگر شود مرقوم  
بجز ترشیزی

که گرم مهر شرار بست ز آتش گرما  
هو از بانه زدن گیرد از شمال و صبا  
عجب که پیش تواند نهاد پا فردا  
چرا که سامعه سوز است استماع صدا  
بجز سموم نبیند کسی زمین بیما  
اگر بفرض شود ابر بارهای پیدا  
بروی آب بکلك اشاره لفظ هوا  
(ظهوری ترشیزی)

شد چنان باز هوا گرم که در آب روان  
نیست در سایه اشجار نهان بر تو مهر  
گرد باد از بی آن میجهد از جا که مگر  
در شفق نیست مه نو که ز بس تابش خور  
چاک ز دبیر هن از گرمی خورشید چنار  
شب که ریزان شده از چرخ کواکب گوئی

سینه بر در یک نهاد ست چو ماهی سر طان  
آفتاب است ز گرما شده در سایه نهان  
بای میسوزدش از بسکه زمین شد سوزان  
ماهی بحر فلك گشته ز گرما بریان  
تا شود در جگر سوخته اش باد وزان  
اژدها نیست که میریزدش آتش ز دهان  
(ننائی)

آنچنان گرم شد از تاب هوا آب روان  
همچو دود دل عشاق شرر بار شود  
بید از آن همچو ستم دیده کند خالکدیسر  
دو زخ آید بطلبکاری آتش هر دم  
چون سپند سر آتش بز زمین قطره آب

که پر از آبله مانند صدف شد سر طان  
ابر امروز اگر آب برد از عمان  
که در آن روز پناهی شودش سایه آن  
گر بهمسایگی از رود این تابستان  
گر رسد بر جهد از جا و در آید بفغان  
(میلی ترک)



دروصف تابستان

کوره حداد گشت بهر چه مرداد ماه  
نعمت حق آفتاب آفت تنها شده  
آب فتاده بجوش ماهیه رفته ز هوش  
شده هر رنگ سفید از تن آتش سیاه  
تافته از روی خشم خیره نموده نگاه  
خشک شده سبزه زار تشنه نشسته گیاه  
(محسن شمس ملک آر)

\*\*\*

چنان خورشید را هنگامه شد گرم  
شده خون از حرارت در بدن خشک  
کوه از افسانه اش قولاد شد نرم  
چو در ناف غزالان ختن مشک  
( )

\*\*\*